



کودک ۸ رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی
www.roshdmag.ir

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی
دوره‌ی سی‌ام • شماره‌ی بی در پی • ۲۵۲ • اردیبهشت ۱۴۰۳ • ۳۲ صفحه



حرف معلم دل‌نشین است
روی لبش صد آفرین است
ما را به مهرش می‌سپارند
لطف خدا روی زمین است



به نام خدای بخشنده و مهربان

اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجه

کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

رشد کودک • شماره ۸

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
اجتماعی، فرهنگی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی

دوره‌ی سی‌ام • اردیبهشت ۱۴۰۳
شماره‌ی پی‌درپی ۲۵۲

- مدیر مسئول: محمّد صالح فذّنی
- سردبیر: نفیسه نجفی قدسی
- مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
- شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری،
حسن دولت‌آبادی، محمّد رضا رشیدی،
محمّدعلی ارجمند، مریم اسلامی (کارشناس شعر)
- ناظر هنری: کوروش پارساژاد
- طراح گرافیک: ناصر حسینی
- ویراستار: کبری محمودی

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، دفتر انتشارات و فناوری آموزشی، شماره‌ی ۲۷۰
صندوق‌پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۸
تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰
تلفن امور مشترکین: ۰۸-۸۸۸۶۷۳۰۸-۰۲۱
و ۰۲۱-۷۷۶۳۳۲۰۸
خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷
تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲
دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸
رایانامه: Koodak@roshdmag.ir
وبگاه: www.roshdmag.ir
چاپ و توزیع: شرکت افست

خانواده‌ی مجلات رشد همه‌ی تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش‌آموزان قرار گیرد و همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی مان امکان تهی‌ی آن را داشته باشند.

قیمت: ۹۰۰۰۰ ریال



کانال مجله‌ی رشد کودک:
@roshd_kodak
در پیام‌رسان‌ها منتظر شما هستیم.



www.roshdmag.ir/u/318
ارتباط با مرکز بررسی آثار



@nazar.roshdmag.ir

۱ بازیگوشی

۲ شعر

۴ جشن الفبا

۶ روباه فراری

۸ مهربان‌تر از فرشته

۱۰ زیر لیوانی کاموایی

۱۲ آداب زیارت

۱۴ راز لبخند

۱۶ زاغچه‌ای که گم شد

۱۹ علم خوش‌مزه!

۲۰ جشن خواهر برادری

۲۲ بنداز، بکش، پیا!

۲۴ پرپرک‌ها نامه‌رسان می‌شوند

۲۶ نجات جنگل

۲۸ بازی و سرگرمی

۳۰ قصه‌های زنجیری

۳۲ رنگین‌کمان

۱۰ اردیبهشت: روز مّلی خلیج فارس

۱۲ اردیبهشت: روز معلّم، روز کار و کارگر،

شهادت استاد مرتضی مطهری

۱۵ اردیبهشت: شهادت امام جعفر صادق(ع)

۲۱ اردیبهشت: روز میلاد حضرت معصومه(س)

و روز دختر، آغاز دهه کرامت

۳۱ اردیبهشت: ولادت امام رضا(ع)

• تصویرگر جلد: زهرا اسدی

• تصویرگر پشت جلد: محمّد رضا رشیدی

یکی از مراحل اولیه‌ی فرایند خواندن، تصویرخوانی است. در قصه‌های تصویری کودک می‌تواند قصه را از روی تصویرها تعریف کند و شما می‌توانید قصه‌ای را که تعریف می‌کند برایش بنویسید. قبل از خواندن متن، از کودک بخواهید تصویرها را خوب ببیند و در مورد آن‌ها حرف بزند. با این شیوه، در واقع او را به شنیدن و خواندن متن علاقه‌مند کرده‌اید. در نتیجه او با اشتیاق بیشتری متن را دنبال خواهد کرد.

در بخش‌هایی از مجله سؤالاتی از کودک پرسیده شده یا از او خواسته شده است فعالیت‌هایی را انجام دهد. برای پاسخ‌دادن به این پرسش‌ها و انجام‌دادن فعالیت‌ها و فرستادن آن‌ها به دفتر مجله، کودکان را یاری کنید. در مجله، اولین چیزی که توجه کودک دلبنده‌مان را جلب می‌کند و در انتقال حس و محتوای متن نقش مهمی دارد، تصویر است.

معلّم و مربّی عزیز، پدر و مادر مهربان

مخاطب اصلی مجله‌ی رشد کودک، غنچه‌های کوچک ما هستند که در ابتدای مسیر فراگیری مهارت خواندن قرار دارند. از همین رو، برای خواندن مطالب مجله و ارتباط دوسویه با نویسندگان و کارشناسان ما، به کمک و همراهی شما عزیزان نیاز دارند.



بازیگوشی

بچه‌ها،
فردا می‌خوایم بریم اردو.
زمین فوتبال داره. کفش
مناسب یادتون نره!

آخ جون!
ساعت ۵ شبکھی
پویا یک کارتون
قشنگ داره!

حرف آقا معلّم
را تو دفتر
یادداشتم بنویسم
تا یادم نره

با این کفش چطور
فوتبال بازی کنم؟

کاش تو کلاس
حرف آقا معلّم را
گوش کرده بودم!





در باد بازی

● مژگان بقایی پور

با فوت یک باد
قل خوردم و قل
یکدفعه رفتم
در چاله‌ی گل

وقتی مرا باد
خیس و گلی دید
در رفت هوهو
انگار ترسید

با این سر و شکل
تویی کثیفم
دنبال صابون
دنبال لیفم

بیا با هم به این شعرهای زیبا
گوش کنیم.



همسایه

● خاتون حسنی

من می‌روم
او می‌رود
من می‌دوم
او می‌دود

من آدمم
او سایه‌ام
با سایه‌ام
همسایه‌ام

گل‌ان زیبا

● مرضیه تاجری

گل‌دان لب حوضم
در صحن طلا شادم
یک غنچه‌ی من وا شد
هدیه به شما دادم

گفتم که رضا جانم
این خانه‌ی تو زیباست
عطری که خدا داده
مال تو و زائرهاست

کیک توت

● زهرا عراقی

باد فوت کرد
فوت و فوت و فوت
تند و تند ریخت
توت و توت و توت

مورچه رسید
زود زود زود
شام آن شبش
کیک توت بود

روز معلم

• مریم اسلامی

فصل بهار است
اردیبهشت است
خانم معلم
گل در بهشت است

یک شاخه‌ی گل
با عطر یاس است
عطر قشنگش
در این کلاس است

روز معلم
خوشحال و شادیم
با لطف و مهرش
ما با سوادیم





تصویرگر: مهشید رجایی
نسرین دشتی

جشن الفبا



امیرمحمد با خودش گفت: «چه جشنی بشود جشن الفبا! چقدر خوش بگذرد!» بعد نگاهی به دفترش کرد و گفت: «چقدر زیاد بودند! باورم نمی‌شود همه را یاد گرفتیم. آفرین به خودم! آفرین به همه!» و خندید. امیرمحمد به کاغذهای سفید نگاه کرد. همه‌ی بچه‌ها باید برای جشن یک داستان می‌نوشتند. امیرمحمد با خودش گفت: «من که تا به حال داستان ننوشته‌ام! حالا چی بنویسم؟»

یاد حرف‌های خانم معلم افتاد که گفته بود: «دنیا پر از داستان‌های زیباست؛ داستان مدرسه. داستان بچه‌ها. داستان گل‌ها. داستان آسمان. به هر جا خوب نگاه کنید. کلی ماجرای جالب می‌بینید که هر کدام می‌تواند یک داستان شود.» امیرمحمد کمی فکر کرد و یاد بادبادک‌بازی افتاد.

بیا با هم این قصه را گوش کنیم.





بچه‌ها در داستان امیرمحمد بیشتر از نشانه‌ی «آ» استفاده شده است. شما هم به اطرافتان نگاه کنید و یک داستان بنویسید. یادتان باشد که یکی از نشانه‌ها باید بیشتر در داستان تکرار شود.

شروع کرد به نوشتن: «زمستان بود. آسمان دیگر آبی نبود. آسمان آه کشید. باز هم آه کشید. آن قدر آه کشید که پر از ابر شد. دلش گرفته بود. آخر آدم‌ها آسمان را آلوده کرده بودند. آسمان دیگر با آدم‌بزرگ‌ها آشتی نبود. آدم‌بزرگ‌ها آسمان را یادشان رفته بود، اما آسمان بچه‌ها را دوست داشت. آرزو کرد دلش پر از بادبادک شود. آرام آرام باد آمد. آلودگی رفت و رفت و از شهر دور شد. بچه‌ها دوباره آمدند بیرون. بادبادک آوردند. کلی بادبادک! دل آسمان باز شد. آسمان آفتابی شد.»



روباہ فراری



تصویرگر: شهرام شیرزادی
سودابه احمدی

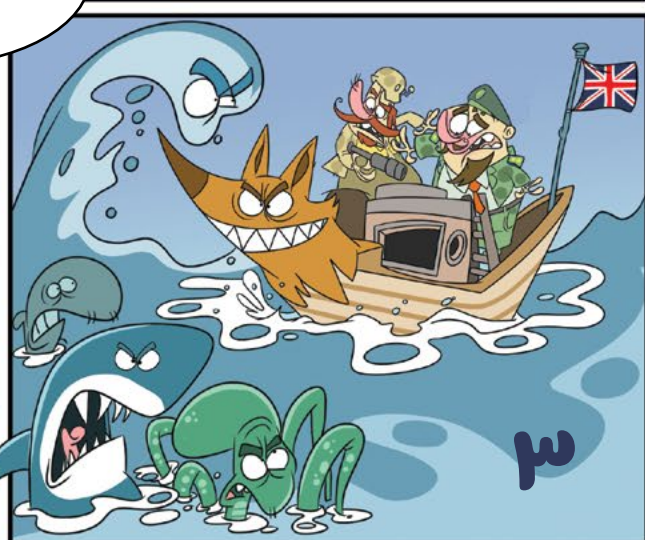


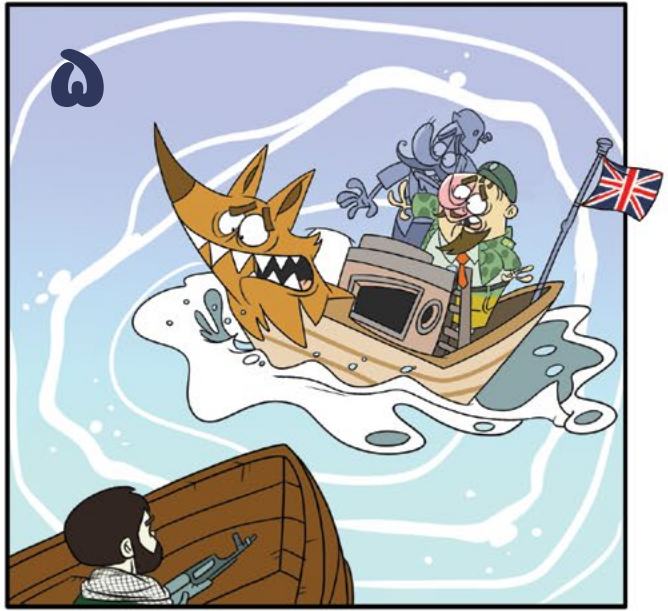
قربان، این آب‌ها
برای ایران هستند.

ما انگلیس
قدرتمند هستیم.
برو جلو.

قربان، بهتر
است برگردیم!

ما چند سال قبل
اینجا رئیس بودیم.
نترس!







مهربان‌تر از فرشته



پروانه‌ی سفید دور گنبد طلایی چرخ زد. نشست روی شانه‌ی فرشته و گفت: «امروز چقدر اینجا شلوغ و پلوغ است! چقدر گل و شیرینی! انگار همه خوش حال‌اند! فرشته گفت: «امروز روز جشن است! یک جشن بزرگ! جشن تولد خانم معصومه (س) است.»

پروانه بال‌هایش را به هم زد و گفت: «هورا تولد تولد! تولد خانم جانم مبارک!» فرشته گفت: «دخترها را ببین امروز چقدر به افتخار خانم معصومه (س) خوش حال‌اند. روز دختر هم که هست.»

پروانه بال‌هایش را روی هم گذاشت و گفت: «خوش به حالت فرشته جان! تو کنار خانم معصومه (س) هستی و می‌توانی همه را خوش حال کنی، اما من هیچ کاری از دستم بر نمی‌آید. دلم می‌خواست من هم می‌توانستم یک نفر را خوش حال کنم.»

فرشته گفت: «غصه نخور. خانم معصومه (س) خیلی مهربان هستند. دل تو را هم شاد می‌کنند.» پروانه با تعجب پرسید: «آخر چطوری؟ من آن قدر کوچکم که با یک نسیم جابه‌جا می‌شوم. چطور می‌توانم یک نفر را خوش حال کنم؟»

فرشته به جمعیت اشاره کرد و گفت: «آن دختر کوچولو را آنجا توی صحن می‌بینی؟»

پروانه گفت: «طفلکی! چی شده؟ چرا گریه می‌کند؟» فرشته گفت: «گل سری را که امروز هدیه گرفته بود، گم کرده است.»

پروانه از جا پرید. به گنبد طلایی نگاه کرد و گفت: «فهمیدم چکار کنم. ممنون خانم معصومه (س) جان! شما چقدر مهربانید!»

پروانه در هوا چرخ زد و بالای سر جمعیت بال‌بال زد. وقتی دختر کوچولو وارد حرم شد، پروانه بال زد و خودش را به او رساند. بالای سرش چرخید. آرام نشست روی سر دختر کوچولو.

همین موقع دختر کوچولو توی آینه‌ی دیوار حرم به صورت خیس خودش نگاه کرد. چشمش به پروانه‌ی سفید روی سرش افتاد. پروانه مثل یک گل سر خوشگل روی روسری‌اش نشسته بود.

در آینه‌های کوچک حرم یک‌عالمه لبخند زیبا پیدا شد.





زیر لیوانی کاموایی

روش ساخت این کاردستی را اینجا ببین.



نوشیدن یک لیوان چای بعد از انجام تکلیف‌ها خیلی مزه دارد؛ به خصوص اگر زیر لیوانی آن، کار دست خودت باشد.

با درِ قوطی روی مقوّا یک دایره می‌کشیم و دور آن را می‌بریم.

وسایل لازم

مقوای ضخیم

چسب

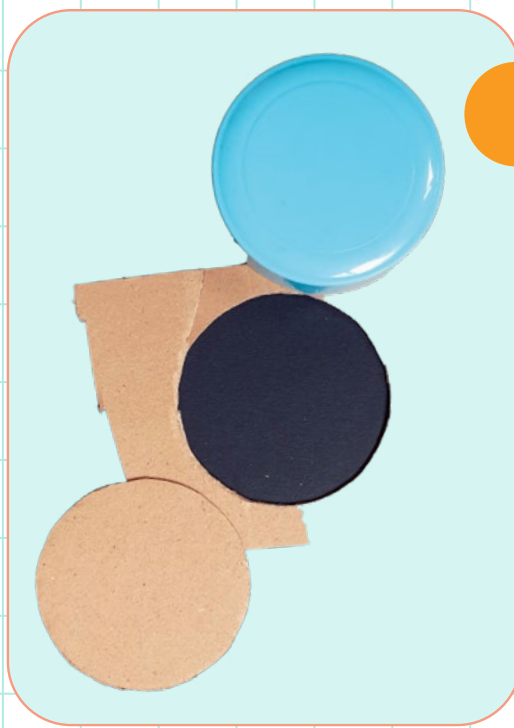
مداد

نخ کاموایی

قیچی

دکمه‌ی تخت

۱



۲



وسط دایره را علامت می‌زنیم. دایره را به پنج قسمت مساوی تقسیم می‌کنیم (با کمک یک بزرگ‌تر).

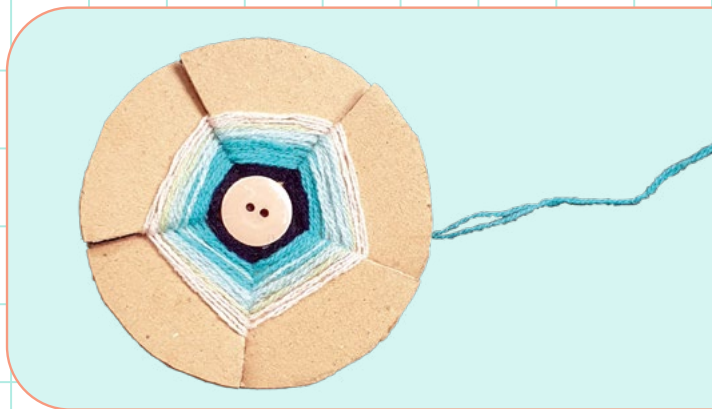
۳



هر پنج قسمت را با قیچی تا نزدیک نقطه‌ی وسط می‌بریم تا یک دایره‌ی پنج پر داشته باشیم.

سر نخ را از لای یکی از پره‌های دایره‌ی رد می‌کنیم.

۵



نخ را یکی در میان از بین پره‌ها رد می‌کنیم.



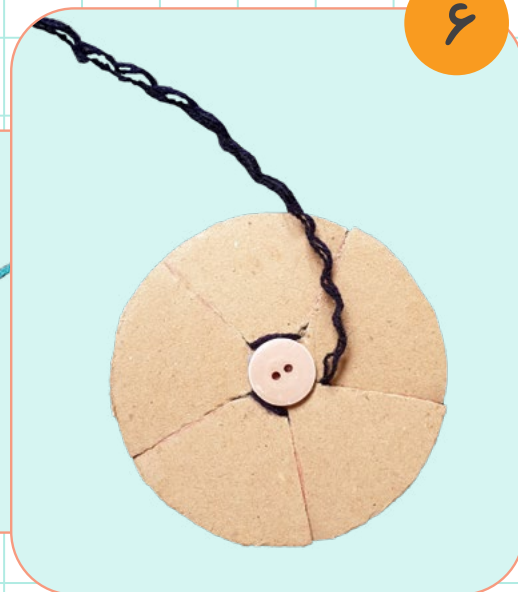
زیرلیوانی شما آماده است.

۴



با کمی چسب دکمه‌ی تخت و صاف را وسط دایره‌ی پنج پر می‌چسبانیم.

۶



۷



در آخر، انتهای نخ را به پشت دایره می‌چسبانیم تا خوب محکم شود.



آداب زیارت

● الهام رخشنده دوست
● تصویرگر: مرضیه صادقی

عیدتون مبارک!

امروز با خانواده‌ی آقای رضوی به زیارت امام رضا(ع) جانمان می‌رویم. آماده‌ای؟! نگار می‌خواست به همراه بابا، مامان، خواهر و برادرش به زیارت امام رضا(ع) برود. نگار، قبل از حرکت، چند اسباب بازی کوچک را در کیف مسافرتی گذاشت. مدادرنگی و دفتر نقاشی هم برای این خانواده از وسایل ضروری سفر هستند. وقتی نگار و خانواده‌اش به مشهد رسیدند، مقداری استراحت کردند. پدر گفت: «بچه‌ها، آماده بشید بریم حرم.»

سحر پرسید: «مامان، مثل همیشه که می‌ریم مهمونی، آماده بشیم؟» مامان گفت: «آفرین سحر جان! چه سؤال قشنگی پرسیدی! حالا بگین ببینم، خودتون چی فکر می‌کنید؟ برای زیارت باید چی ببریم؟» نگار گفت: «مامان، من فکر می‌کنم باید تمیزترین لباسامو بپوشم.» کمیل گفت: «من فکر می‌کنم برای زیارت امام باید وضو بگیریم.» سحر گفت: «منم تسبیح می‌آرم که اونجا صلوات بفرستم.» مامان گفت: «آفرین بچه‌ها! دفتر نقاشی و مدادرنگی هم بردارید.» به حرم که رسیدند، صدای نقاره‌ها را شنیدند. وسط صحن یک حوض خیلی خیلی بزرگ بود. چند کبوتر هم در حال آب خوردن بودند. بچه‌ها مثل بابا رو به گنبد و دست به سینه ایستادند. بابا گفت: «سلام خدا بر امام رضا(ع). سلام خدا بر فرزند پیامبر(ص). با اجازه‌ی خدا و با اجازه‌ی پیامبر(ص) و با اجازه‌ی همه‌ی فرشته‌هایی که در این مکان مقدّس حضور دارند و با اجازه‌ی امام رضا(ع)، وارد حرم می‌شویم.» بعد از زیارت داخل صحن نشستند. نگار و سحر نقاشی زیبایی از حوض و کبوترها کشیدند و به خادمان حرم دادند.



شما هم از حرم نقاشی
بکشید و به نشانی زیر
برای ما بفرستید.



کانال مجله‌ی رشد کودک:
@roshd_kodak
در شبکه‌ی شاد منتظر شما هستیم.



www.roshdmag.ir/u/3i8
ارتباط با مرکز بررسی آثار



راز لبخند

زنگ تفریح، شکیبا به دخترهای پر سر و صدا و شاد توی حیاط نگاه می‌کرد. زیر لب با خودش گفت: «کاش دوستان من هم اینجا بودند! اصلاً چرا وسط سال تحصیلی آدمم اینجا؟ از این مدرسه هیچ خوشم نمی‌آید!»

یکی از بچه‌ها از دور فریاد زد: «شکیبا، بیا گرگم به هوا!»

آن یکی گفت: «نمی‌آی مسابقه‌ی دو بدیم؟»

ولی شکیبا حوصله‌ی هیچ کاری را نداشت. دلش برای مدرسه و دوستان قبلی‌اش تنگ شده بود! آن روز سر کلاس فارسی، به شعر «سبز و سبز و سبز» رسیده بودند. بچه‌ها همه با هم خواندند:

غصه‌ها همه دور و دور و دور
 کار و زندگی جور و جور و جور

بغض گلوی شکیبا را گرفت. با خودش گفت: «پس چرا غصه‌های من این قدر نزدیک هستند؟ کی دور می‌شوند؟» صبح روز بعد، وقتی به مدرسه رفت، معلم به او گفت: «شکیبا جان! کی می‌خواهی اخم‌هایت را باز کنی؟»

معلم مثل همیشه به او لبخند زد. ناگهان شکیبا زد زیر گریه. احساس می‌کرد از دست معلم عصبانی است، چون می‌خواست به زور او را خوش حال کند. آخر مگر خوش حالی زورکی است؟ معلم او را به حیاط فرستاد تا کمی آب به صورتش بزند. شکیبا از کلاس بیرون رفت و صورتش را شست. چند دقیقه توی حیاط نشست. توی دلش از گنجشکی که روی درخت نشسته بود پرسید: «کوچول کوچولو! تو هم وقتی لانه‌ات را عوض می‌کنی، ناراحت می‌شوی؟»

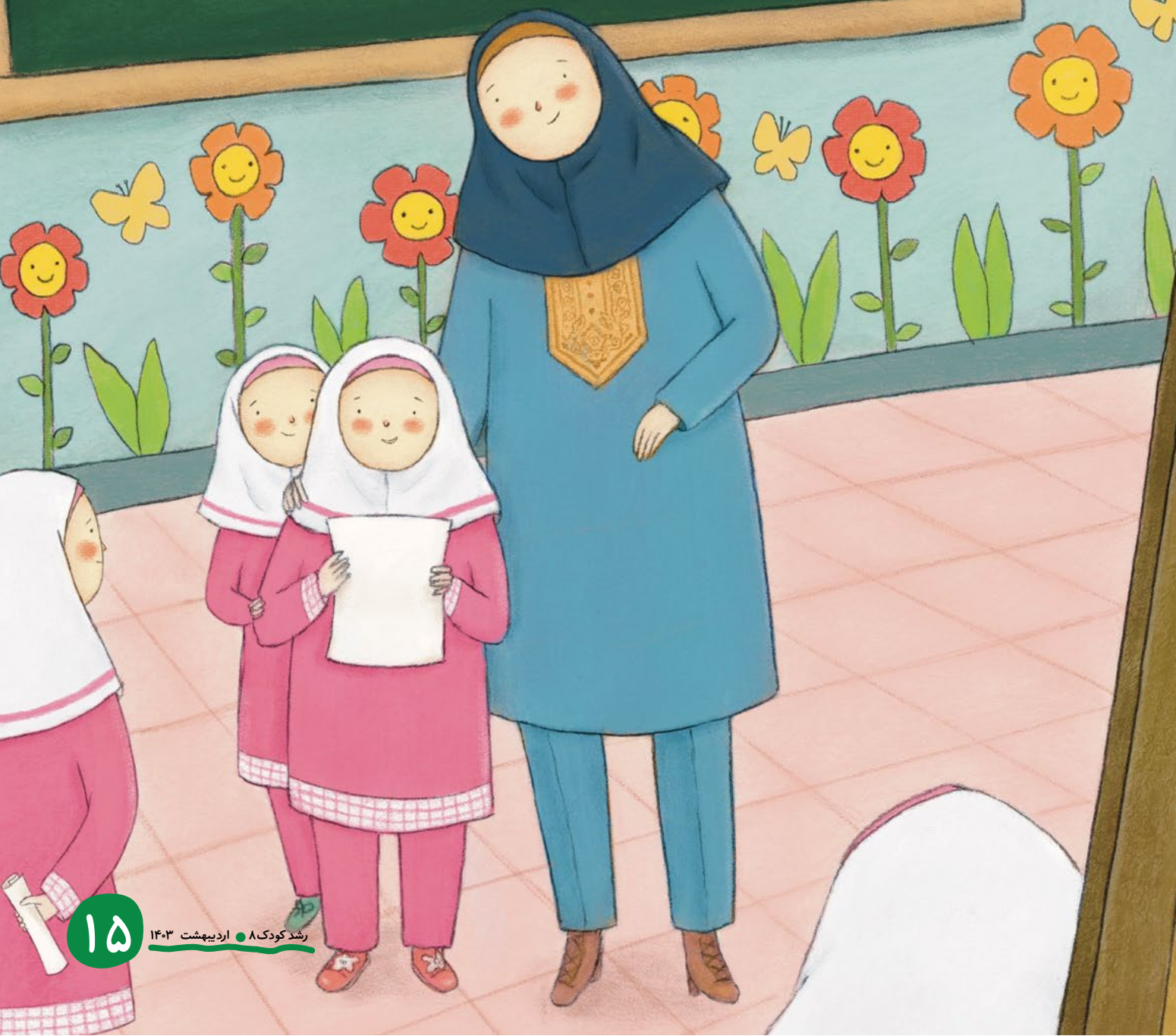
بعد بلند شد و به طرف کلاس رفت. در را باز کرد. ناگهان تمام بچه‌ها برایش هورا کشیدند. بعد به طرفش آمدند و هر کس به او یک نقاشی هدیه داد. همه‌ی نقاشی‌ها شبیه هم بودند: دختری که لبخند می‌زد.

شکیبا از این نقشه‌ی بامزه غافلگیر شده بود. نقاشی‌ها را گرفت و به بچه‌ها لبخند زد. یکی از بچه‌ها گفت: «ای ناقلا، بالاخره خندیدی‌ها!»

یکی دیگر گفت: «این نقشه‌ی خانم معلم بود.»

شکیبا احساس کرد کم‌کم حالش خوب می‌شود. صدای معلم توی گوش بچه‌ها پیچید: «بچه‌ها! خدا کسی را که به دوستان و خانواده‌اش لبخند بزند، دوست دارد.»

امام رضا (ع) می فرمایند:
هر کس به اوی برادر مؤمنی لبخند بزند،
خداوند برایش حسنه و پاداش می نویسد.





زاغچه‌ای که گم شد

نقش‌ها:

پنج کودک با در دست گرفتن تصویرهایی که روی چوب‌های بستنی چسبیده‌اند، به جای آن تصویرها نقش بازی می‌کنند. یک کودک هم نقش راوی را دارد. بقیه‌ی کودکان می‌توانند نقش درختان جنگل را بازی کنند.



(دو کودک که نقش درخت چنار و نقش درخت کاج را بازی می‌کنند، کنار هم ایستاده‌اند.)

درخت چنار (با نگرانی): «کاج عزیز! خیلی دلم برای دوستم زاغچه که روی شاخه‌های من لانه دارد، شور می‌زند. غروب شده و او هنوز برنگشته است!»

درخت کاج: «نگران نباش! بالاخره بر می‌گردد.»

درخت چنار: «اگر برنگشت چه کنیم؟ ما که نمی‌توانیم دنبالش برویم! (می‌زند زیر گریه)»

درخت کاج (با امیدواری): «ولی ما یک‌عالمه فکر سبز توی سرمان هست. بیا فکر کنیم و راهی پیدا کنیم.»

درخت چنار: «باشد! بیا فکر کنیم.»

(کودک‌انی که نقش درخت‌ها را بازی می‌کنند، چند ثانیه چشم‌هایشان را می‌بندند و فکر می‌کنند. بعد سرهایشان را به هم نزدیک می‌کنند و چیزی می‌گویند. بعد هم با شادمانی فریاد می‌زنند.)

درخت‌ها با هم: «هورا! هورا! پیدا کردیم.»

درخت کاج: «آهای آقای باد! کجایی؟ بیا اینجا با تو کار داریم.»

باد (به سمت درخت‌ها می‌رود): «سلام درخت‌ها! با من چه کار دارید؟»

درخت چنار: «دوست ما، زاغچه، گم شده است. ما خبرش را روی چند برگ می‌نویسیم. تو آن‌ها را در همه جای جنگل پخش کن. شاید کسی او را دیده باشد!»





باد: «باشد! حتماً این کار را می‌کنم.»

کودکانی که نقش درخت‌ها را بازی می‌کنند، روی کاغذهایی به شکل برگ، چیزهایی می‌نویسند و آن‌ها را به باد می‌دهند.
(باد برگ‌ها را می‌گیرد و می‌خواند.)

باد: «هو هو هو، خبر! خبر! هو هو هو ...»

یک زاغچه سیاه که زیر گردنش کمی سفید است، گم شده. اگر کسی از او خبر دارد، به درخت چنار کنار برکه خبر بدهد و جایزه بگیرد. (باد بین کودکانی که نقش درختان جنگل را بازی می‌کنند می‌چرخد و برگ‌های خبر را همه جا پخش می‌کند.)

راوی: «صبح زود، فیل داشت برای خودش توی جنگل گردش می‌کرد و آواز فیلی می‌خواند.»

فیل: «فیلام فیلام، فالام، فالام ... این دیگر چیست که اینجا افتاده؟ وای!

یک زاغچه‌ی زخمی!

(زاغچه ناله می‌کند.)

فیل: «بروم کمی گلبرگ دارویی پیدا کنم و روی زخمش بگذارم.»

(فیل روی زمین دنبال گلبرگ‌های دارویی می‌گردد. با خرطومش چند برگ را جدا می‌کند و راه می‌افتد. ناگهان چشمش به یکی از برگ‌های خبر می‌افتد و آن را می‌خواند.)

فیل (با تعجب): «عجب! پس این زاغچه گم شده است! چه خوب که این خبر را دیدم! حالا می‌توانم زاغچه را به لانه‌اش برگردانم.»

(فیل به طرف زاغچه می‌رود. گلبرگ‌ها را روی بال او می‌گذارد. بعد او را بر می‌دارد و به سمت درخت چنار می‌رود.)

فیل: «سلام چنار عزیز! این هم زاغچه‌ای که دنبالش می‌گشتی. فقط چند روزی باید استراحت کند تا حالش خوب شود. چون زخمی شده است.»

درخت (با خوش حالی): «متشکرم فیل عزیز! هیچ‌وقت این کار خوب تو را فراموش نمی‌کنم. بیا این هم جایزه‌ات! یک بسته مداد جنگلی که با شاخه‌های شکسته درست کرده‌ام.»



(کودکی که نقش درخت را بازی می‌کند، یک بسته مداد به کودکی که نقش فیل را بازی می‌کند، می‌دهد).

فیل: «چه خوب! می‌توانم با آن‌ها نقاشی کنم یا اگر کسی گم شد، با همین مدادها برای پیدا شدن او خبر بنویسم.»

راوی: «درخت چنار خوش حال بود که اگر چه پا ندارد، اما فکر دارد. فیل خوش حال بود که به زاغچه کمک کرده و زاغچه هم خوش حال بود که نجات پیدا کرده است. او تصمیم گرفت وقتی حالش خوب شد، چند تا از پرهايش را رنگ کند و برای فیل ببرد تا خرطومش را با آن خوش گل کند.»



درخت کاج



باد



زاغچه



فیل



درخت چنار



علم خوش مزه!

امروز چه چیزهایی خورده‌ای؟ چه مزه‌هایی را می‌شناسی؟ چه طعم‌هایی را بیشتر دوست داری؟ می‌دانی، درست کردن و خوردن غذا نوعی فعالیت علمی جذاب است!



یک برگه‌ی کاغذ بردار و وسط آن یک خط از بالا به پایین بکش. در سمت راست صفحه، تصویر خوردنی‌هایی را نقاشی کن که قبل از قورت دادن باید آن‌ها را با دندان‌هایت خرد کنی.

در سمت چپ، خوراکی‌هایی را بکش که قابل جویدن نیستند و آن‌ها را می‌نوشیم؛ مثل آب‌میوه.

بیا با هم هر مزه را یک رنگ جدا بنویسیم:

مزه‌ی شیرین را صورتی؛ مزه‌ی شور را آبی؛ مزه‌ی ترش را زرد؛ مزه‌ی تلخ را سبز.



خوراکی‌هایی که تو کشیده‌ای، چه مزه‌ای دارند؟ مزه‌ها را با رنگ جلوی هر کدام نشان بده.

برای اینکه مزه‌ها و طعم‌ها را بیشتر احساس کنی، اول هر خوراکی را خوب بو کن. بعد لقمه‌ها را با دندان‌هایت خرد کن و آرام‌تر قورت بده. زبان به کمک بینی مزه‌ها را تشخیص می‌دهد.

با دست غذا خوردن در مزه‌ی غذا تأثیر دارد یا نه؟ آزمایش کن.

سرما و گرمای غذا را چگونه متوجه می‌شوی؟

این تقسیم‌بندی که امروز انجام دادی، یکی از مرحله‌های روش علمی است.



با کمک و مشورت بزرگ‌ترها، برای اعضای خانواده خوراکی درست کن. از آن‌ها بپرس در چیزی که درست کرده‌ای، چه مزه‌هایی را تشخیص می‌دهند؟ آیا آن‌ها همه‌ی مزه‌ها را درست حدس زدند؟



جشن خواهر برادری

از مدرسه که برگشتم خانه، بعد از سلام، تندی شروع به تعریف کردم: «وای رضا! نمی‌دانی امروز چه جشنی داشتیم؟! چشم‌های داداش کوچولو درشت شد و خندید. با ذوق و شوق گفتم: «بوی گل و شیرینی توی مدرسه پیچیده بود. یک‌عالمه خوراکی به ما دادند. سرود خواندیم، دست زدیم و هورا کشیدیم. خیلی خوش گذشت!»

رضا آرام گوشه‌ای نشست. ادامه دادم: «تازه، از همه بهتر می‌دانی چی بود؟»

رضا نپرسید چی بود، ولی من با ذوق گفتم: «به مناسبت روز دختر، هیچ تکلیفی نداریم.» و محکم دست زدم.

وقتی دیدم رضا خوش حال نشد، ادامه دادم: «حالا می‌توانم یک‌عالمه با تو بازی کنم!»

رضا ساکت بود. کنارش نشستم و پرسیدم: «خوش حال نشدی؟»

رضا بوق کرده جواب داد: «نچ!»

با چشم گردشده پرسیدم: «چرا آخه؟!»

رضا گفت: «برای من خوراکی نیاوردی؟»

بوسیدمش و گفتم: «کی گفته نیاوردم؟! چند تا خوراکی آوردم تا با هم بخوریم. اصلاً خودمان یک جشن می‌گیریم. چگونه؟!»

رضا با خوش حالی بالا پرید و گفت: «خیلی خوبه!»

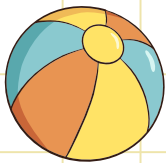
ولی یکهو آرام شد و گفت: «ولی پسرها که نمی‌توانند به جشن روز دختر بیایند!»



خندیدم و گفتم: «این جشن تولد
یک خانم خیلی خوب است که خیلی
برادرش را دوست دارد؛ مثل من. همه
می‌توانند توی این جشن باشند.»
رضا با جیغ و هورا پرید بغلم و گفت:
«آبجی معصومه! خیلی دوستت دارم!»

● بعضی از تصاویر این صفحه
سفید هستند و منتظرند تا تو
آنها را رنگی کنی.
در دفتر نقاشی هم، هر نقاشی
که دوست داری بکش.





بنداز، بکش، پیا!

بازی، بازی، تنها، بازی. با هم، بازی. پاشو، پاشو. زودی پاشو. نوبت چیه؟ نوبت بازی.
امسال در هر شماره‌ی مجله، یک بازی تکی به تو یاد می‌دهیم
و یک بازی گروهی. گروه ممکن است دو نفر یا سه نفر و بیشتر باشد.

بازی تکی: بالا بنداز

یک چیز محکم و سبک مثل مقوا بردار. حالا یک
توپ روی آن بگذار. بعد با آن به توپ ضربه بزن
تا بالا برود. همین‌که توپ پایین آمد، دوباره به آن
ضربه بزن.

باید مواظب باشی توپ به زمین نیفتد، و گرنه یک امتیاز از
دست می‌دهی.



بازی گروهی: توی گردی بمان!

روی زمین یک گردی بکش. حالا تو و دوستت روبه‌روی هم بایستید و سر دو تا تکه پارچه را با دو دستتان بگیرید. با سوت مربی، یک پایتان را بلند کنید و هر دو تندتند پارچه را بکشید. ای‌وای، دوستت پایش را زمین گذاشت. حالا تو یک امتیاز می‌گیری.



نگاه کن! تو از دایره بیرون رفتی.
پس دوستت یک امتیاز می‌گیرد.



پرپرک‌ها نامه‌رسان می‌شوند



خانم معلّم بگوکنان وارد کلاس شد.
 بغوبغو، بغوبغو! پرپرک‌ها بال‌هایشان را به احترام خانم معلّم باز کردند.
 پرحنا تندى قلمش را به نوک گرفت و روی برگ شروع به نوشتن کرد.
 گردن سفید گفت: «آخ جون امروز درس نامه‌رسانی داریم.»
 خانم معلّم خاطره‌ی یک روز برفی را تعریف کرد که چطور بال‌هایش را تکان‌تکان داده و خستگی را تحمّل کرده بود تا نامه‌ها را به دست مردم برساند.
 پرحنا چشم‌هایش را بزرگ کرد و گفت: «خانم، می‌دانستید توی نامه چه نوشته شده بود؟»
 خانم کبوتر با لبخند گفت: «بغو بغو، ما امانت‌دار هستیم. نباید نامه‌ها را بخوانیم.»
 صبح روز بعد، وقتی خورشید خانم به پرپرک‌ها سلام کرد، در کلاس درس، اصلاً صدای بغوبغوی خانم معلّم به گوش پرپرک‌ها نرسید!
 خورشید خانم در گوش پرپرک‌ها گفت: «از این بالا چیزهای خوبی نمی‌بینم. به خانه‌ی خانم معلّم بروید.»
 خانم معلّم با بال‌های شکسته روی تخته‌سنگی خوابیده بود. پرپرک‌ها با ناراحتی دورش چرخیدند و بغوبغو کردند.
 خانم معلّم تا چشم باز کرد، گفت: «نامه‌ها، حالا چطور نامه‌ها را برسانم؟»
 پرپرک‌ها بال‌هایشان را به هم زدند و یک‌صدا گفتند: «خانم معلّم ما امانت‌دارهای خوبی هستیم. تک‌تک نامه‌ها را به صاحبانشان می‌رسانیم.»
 خانم معلّم لبخند زد و گفت: «به‌به، چه شاگردهای خوبی!»
 پرحنا بال خانم معلّم را بست تا زودتر خوب شود.
 آسمان جنگل پر از کبوترهای نامه‌رسان شد.





بیا با هم، کاردستی پرپرک‌های
نامه‌رسان را درست کنیم.

وسایل لازم

کاغذ رنگی

مداد

قیچی

نخ کاموا

چسب نواری

الگوی پرنده



الگوی پرنده

با کمک الگو، طرح پرنده را
روی کاغذهای رنگی بکشید.

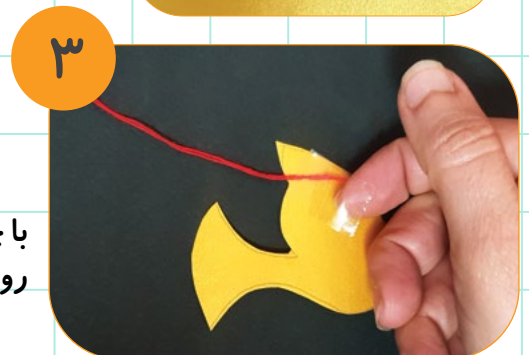


۱



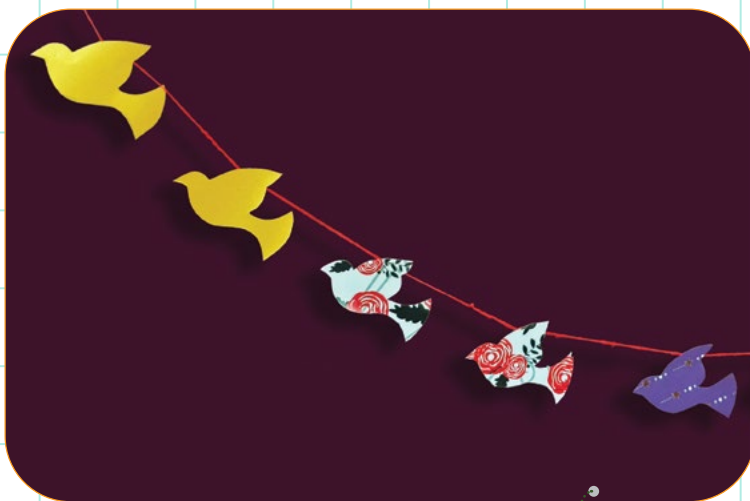
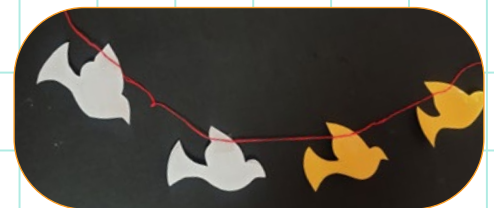
۲

طرح‌ها را
ببرید و از کاغذ
جدا کنید.



۳

با چسب نواری پرنده‌ها را
روی نخ کاموا بچسبانید.



پرپرک‌های نامه‌رسان آماده شدند.



نجات جنگل



۴

۶

آخ چشمم سوخت!



۷

آنجا را ببین!
بطری آب، نور خورشید
را جمع کرده است!



ای وای! آتش!



۸



۱۰

۹



بگرد و پیدا کن

کلمه‌های ستون سمت راست را در جدول پیدا کن و دور آن‌ها خط بکش

ج	مو	ج	خو	ر	کا	د	خو	نو	را
تو	ن	ما	خو	به	ن	شَد	دو	رو	دی
ج	دو	خو	ش	دو	کا	لو	ج	ز	و
خو	خو	ر	آ	لو	نو	تا	ر	تو	مو
ر	د	شید	وا	رو	ک	ب	ن	شَد	رو
دَ	رو	د	ز	مو	دو	لو	جه	گو	خه
م	س	بو	تو	اُ	کی	را	خو	سه	مو
دو	گو	ت	دا	جو	مو	د	زا	نو	ز

روشن
خورشید
خوراکی
دوشنبه
موز
نوک
خوردم
رادیو
موج
موجودات
چلو
خوش‌آواز
خودکار
گوجه

تصویرگر: فرخ‌لقاعلی نژاد
مریم فرجی


























تعدادی کلمه در پایین داریم که نقطه‌ها و بعضی حرف‌های آن‌ها پاک شده‌اند. آن‌ها را با کمک راهنمای پایین صفحه کامل کن.

مدیر	دست	سرباز
برحم	ناس	نانوایی
سرایدار	گوس	جنگل
حای	وررس‌کار	



مدیر - دست - سرباز - پرچم - یاس - نانوایی
سرایدار - گوش - جنگل - چای - ورزش‌کار

به شکل‌ها نگاه کن و به سؤالات جدول پاسخ بده.

- خانه‌ای را پیدا کن که پایین آن گل و بالای آن مداد باشد.
- کدام مداد سمت چپ ستاره و سمت راستش دایره قرار دارد؟
- ستاره‌ای را پیدا کن که بالا و پایین آن دایره باشد.
- کدام گل در سمت راست و چپ ستاره قرار دارد؟
- کدام ستاره سمت راستش گل و پایین آن خانه قرار دارد؟
- کدام دایره بالا و پایین آن ستاره است؟



قصه‌های زنجیری



می‌خواهیم باز هم با هم قصه بسازیم.
در مجله‌ی فروردین ماه، با وسایلی که از خانه آورده بودیم قصه‌های
جور و واجور ساختیم.

این بار هم قرار است گروهی قصه بسازیم.

به گروه‌های چهار یا پنج نفره تقسیم می‌شویم.
ابتدا هر کدامان روی یک برگه نقاشی می‌کشیم.
موضوع نقاشی آزاد است و هر کس می‌تواند هر نقاشی‌ای که دوست دارد،
بکشد.
فقط ...

هیچ کس نباید از موضوع نقاشی نفر دیگر خبر داشته باشد. یعنی هر
کس باید جایی یا طوری نقاشی بکشد که بقیه نقاشی او را نبینند.
وقتی کشیدن نقاشی‌ها تمام شد، برگه‌های نقاشی را به پشت می‌گذاریم
تا نقاشی‌مان دیده نشود.

حالا همه‌ی اعضای گروه دور هم جمع می‌شویم.
برگه‌ها را به پشت روی هم می‌گذاریم، طوری که نقاشی‌ها معلوم نباشند.
ترتیب برگه‌ها را به هم می‌زنیم، طوری که معلوم نباشد کدام برگه برای
چه کسی است.

حالا بین خودمان نوبت تعیین می‌کنیم: یا با هم توافق می‌کنیم یا قرعه‌کشی
انجام می‌دهیم.

اولین نفر اولین برگه را برمی‌دارد و آن را برمی‌گرداند. او باید با توجه به
نقاشی روی برگه، یک قصه بگوید؛ قصه‌ای که به نقاشی آن برگه مربوط
باشد.

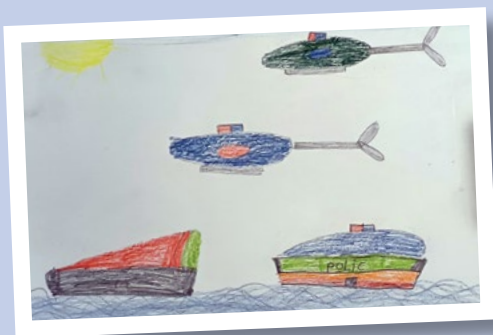
حالا نوبت نفر دوّم است تا برگه‌ی نقّاشی دوّم را برگرداند. کار او کمی سخت‌تر است، زیرا باید قصّه‌ای بگوید که هم ادامه‌ی قصّه‌ی نفر قبلی باشد و هم به نقّاشی برگه‌ی دوّم مربوط باشد. قصّه‌سازی همین‌طور ادامه پیدا می‌کند، تا نفر آخر. نفر آخر باید با نقّاشی آخر، هنرمندانه و مانند یک قصّه‌ساز حرفه‌ای، قصّه را به پایان برساند. حالا یک نفر قصّه را کامل، از اول تا آخر (بدون تغییر)، تعریف می‌کند. یادتان نرود قصّه‌های قشنگتان را برای مجله بفرستید.

نکته: در تمام مراحل ساخت قصّه‌ی زنجیری می‌توانید از معلّم خوبتان یا پدر و مادر عزیزتان کمک بگیرید.



رنگین کمان

به صفحه‌ی رنگین کمان خوش آمدی. این صفحه مخصوص آثار شماست. می‌توانی نقاشی یا کار دستورات را برای ما بفرستی.



امیر طاهراترانی پایه‌ی اول از تهران



آرمینا هندپخش پایه‌ی اول از مازندران



بنیثا یوسف زاده پایه‌ی اول از کرمان



پارسا بزدانی پایه‌ی اول از کیلان



حانیه خیرالدین، پایه‌ی اول از سمنان



کسری تاج آبادی پایه‌ی اول از تهران

از مسیرهایی که زباله هست رد شو. دور زباله‌ها خط بکش. به حیوانات‌های خطرناک نزدیک نشو. مسیر را ادامه بده تا همه‌ی زباله‌ها را جمع کنی و به کارخانه‌ی بازیافت برسانی.



دارد این نبرد سخت
یک نتیجه والسلام
ما برنده می شویم
جنگ می شود تمام

